

چکیده

الگوها می‌توانند کمک مؤثری به فرایند تربیت اخلاقی و نتیجه‌بخش بودن آن‌ها بکند به‌ویژه آنکه این الگوها متخذ از آموزه‌های وحیانی و دینی و بر اساس رفتارهای پیامبران (ع) و امامان معصوم (ع) باشند. یافتن الگوی مناسب در نوع مواجهه صحیح با متریان و تأثیرگذاری بر آنان از دغدغه‌های مهم اندیشمندان اخلاقی، تربیتی است. مطالعه و تحلیل سوره مبارکه یوسف (ع) به‌عنوان یکی از سوره‌هایی که رفتارهای تربیتی و اخلاقی را به تصویر کشیده است، در این زمینه راهگشاست. مجموعه روابط درون شخصی، بین‌شخصی، فراشخصی و بیرون شخصی در این سوره ارائه شده است که در این میان رابطه متقابل حضرت یعقوب (ع) و فرزندان می‌تواند به‌عنوان الگوی ارتباطی مطرح شود. در این مقاله ضمن تحلیل برخی اصول حاکم بر رفتار فی‌مابین یعقوب (ع) و فرزندان بر اساس معیارهای تربیتی اخلاقی اسلامی به بررسی و حل چالش‌های اخلاقی در این روابط بر اساس گزارش قرآن کریم خواهیم پرداخت.

واژگان کلیدی

الگوی ارتباطی، چالش اخلاقی، اخلاق والدین، اخلاق معاشرت، تربیت اخلاقی، حضرت یوسف (ع).

طرح مسئله

یافتن الگوی مناسب در نوع مواجهه صحیح و اخلاقی و نیز حل چالش‌ها و تعارض‌های اخلاقی دغدغه دانشمندان تربیتی و اخلاقی به‌ویژه دانشمندان اخلاق کاربردی است. یافتن اصول و معیار برای حل این تعارض‌ها همواره مورد دغدغه اینان بوده و در این زمینه دیدگاه‌های مختلفی مطرح کرده‌اند. بررسی منابع اسلامی و دیدگاه‌های دانشمندان اخلاق اسلامی ما را به یافتن برخی از این دیدگاه‌ها یاری می‌رساند؛ اما این که کدامیک از این منابع از اعتبار بیشتری در حصول اطمینان برای عیارسنجی یکی از دو طرف تعارض و یافتن طرح ترجیح می‌تواند راهگشا باشد، حائز اهمیت است. از آنجایی که مبتنی بر ادله که در جای خود بیان شده است قطعی بودن صدور و دلالت قرآن از جانب خداوند اثبات گردیده است، از این جهت می‌تواند محل اطمینان و مراجعه در حل دوراهی‌های اخلاقی باشد. بر این اساس با توجه به روح حاکم بر آیات الهی و نیز توجه خاص در برخی از آیات قرآن ضمن طرح برخی چالش‌ها و تعارض‌ها می‌تواند بر اساس الگوی قرآنی در این زمینه کارگشا باشد. در این میان سوره یوسف (ع) به‌ویژه در بحث اخلاق معاشرت و بالأخص در حوزه معاشرت خانوادگی و مفاهیم و آموزه‌هایی را مطرح و به مباحث اخلاقی آن پرداخته است.

اهمیت این سوره تا جایی است که قرآن بر اهمیت و الگو بودن آن توجه داده و آن را برای عبرت، پند و تذکر مؤثر می‌داند. الگو بودن شخصیت حضرت یعقوب (ع) و یوسف (ع) نیز جهت دیگری است که می‌تواند الگو و معیار بودن نوع ارتباط‌های اخلاقی در این سوره را نشان دهد. در این مقاله ما از الگو به‌عنوان شاخصی که می‌تواند معیار و جهت‌بخش

^۱. دانش‌آموخته سطح چهارم حوزه و دکتری قرآن و علوم تربیتی جامعه المصطفی العالمیه. nkmkhalili@gmail.com

روابط اخلاقی ما باشد بحث خواهیم کرد.

این سوره مبارکه هم می‌تواند با ارائه شخصیت‌های مختلف و بیان سیره و روش آن‌ها کارگشا باشد و هم بایان هنجارهای مختلف براساس وضعیت‌های گوناگون به ارائه نظام اخلاقی و تربیتی مشخص کمک رساند. این سوره مبارکه دربردارنده مباحث اخلاقی در عرصه‌های مختلفی چون اخلاق معاشرت، اخلاق جنسی، اخلاق اجتماعی، اخلاق حکومت‌داری، اخلاق اقتصادی و... است.

مسئله مقاله ما در چند محور قابل ارائه است. نخست آن‌که بر اساس این سوره مبارکه به دورنمایی از الگوی ارتباطی اخلاقی در این سوره پردازیم و به اجمال برخی از این‌ها را به تصویر بکشیم و پس از آن با ارائه قواعد و اصول عام به تشریح الگوی ارتباط اخلاقی متقابل بین فرزندان و والدین با الگو قرار دادن رابطه حضرت یعقوب (ع) با فرزندان و بالعکس پردازیم.

این‌چنین رهیافتی چند هدف را برای ما ممکن می‌سازد. نخست آن‌که این بررسی اهمیت تعلیم قرآنی را در حل مشکلات و چالش‌های اخلاقی تربیتی جامعه امروز ما را نشان می‌دهد و دوم، در یک بررسی موردی به‌ویژه در حوزه اخلاق خانواده و تأکید بر اخلاق والدین و فرزندان به شکل جزئی ضمن تبیین نوع رابطه حضرت یعقوب (ع) با فرزندان، دست یافتن به یک الگوی اخلاقی رفتاری در این زمینه در حل بخشی از تعارضات و چالش‌های پیش رو را ممکن می‌سازد.

به‌عنوان نمونه رابطه حضرت یعقوب (ع) با یوسف (ع) و تحریک و زمینه‌سازی حسادت در فرزندان به‌واسطه محبت زیاد به یوسف (ع) ازجمله تعارض‌های موردتوجه در این سوره است که مسئله موردبررسی ما در مقاله حاضر است. این‌که آیا نتیجه رفتار حضرت یعقوب (ع) حسادت فرزندان است و آیا این نوع رفتار با عدالت موردنظر در آیات و روایات سازگار است و یا آن‌که آیا بهتر نبود با عدم چنین رویکردی زمینه مبتلا شدن حضرت یوسف (ع) به بلاهای متعدد و گرفتار شدن فرزندان دیگر به معصیت فراهم نمی‌شد، ازجمله پرسش‌هایی است که می‌تواند زوایای دیگر این الگوی ارتباطی قرآنی را نشان دهد.

۱. جایگاه و اهمیت الگوهای اخلاقی و رفتاری

الگوهای ارتباطی عبارتند از مجموعه فعالیت‌ها و تدابیری که فرد یا افراد را به اهداف معینی می‌رساند، به تعبیر دیگر الگوها، دستورالعمل‌هایی جزئی‌تر برای عمل و رفتار هستند که به ما می‌گویند برای رسیدن به مقصود و مقصد موردنظر چه باید کرد. چنان‌که از تعریف بالا برمی‌آید به الگو نگاه سیستمی شده است که نشان‌دهنده یک نظام و یک فرایند در ارائه مدل مناسب جهت نیل فرد یا افراد به اهداف موردنظرشان است.

در نگاه دیگر الگو را می‌توان قائم به شخص دانست جایی که دانشمندان علوم تربیتی و یا روانشناسی، اخلاق و جامعه‌شناسی اشخاصی را به‌عنوان الگوهای اخلاقی و رفتاری در امر تربیت و رشد اخلاقی جامعه هدف مؤثر می‌دانند و هم‌نشینی و ارتباط و مصاحبت با آنان را بر اساس ضوابط و دستورالعمل‌های مشخص توصیه می‌کنند. به اعتقاد آنان یکی

از روش‌های مؤثر و پرکاربرد در تربیت اخلاقی، روش الگویی است.

انسان به‌طور طبیعی تحت تأثیر افکار، عقاید، گفتار، رفتار و حرکات دیگران، به‌ویژه پدر، مادر، مربیان قرار می‌گیرد و براساس آن، شخصیت، رفتار و اعمال خود را شکل می‌دهد. در این روش، افزون بر اینکه مربیان باید الگوهای خوب و مناسبی برای متربیان، به‌ویژه در مسائل اخلاقی باشند، باید الگوهای متناسب با متربیان را به آنان معرفی نمایند. همچنین ضروری است ملاک‌ها و معیارهای انتخاب الگوهای اخلاقی به آنان معرفی گردد تا در این زمینه دچار خطا، اشتباه و انحراف نشوند.

اهمیت و نقش الگوها در پرورش، همانند نقش سرمشق و قطب‌نما در آموزش و پیمایش است. الگوها سرمشق‌ها و قطب‌نماهای تربیت و تکامل در مسیر دشوار انسان کامل شدن هستند. نکته دیگر، آنکه در فرایند شکل‌گیری شخصیت فرزندان، بهترین نقش متوجه الگوهای رفتاری است؛ چراکه یادگیری اساس رفتار آدمی را شکل می‌دهد. یادگیری‌های غیرمستقیم، ضمنی و مشاهده‌ای پایدارترین و مؤثرترین نوع یادگیری‌ها محسوب می‌شود و در این میان مهمترین نقش بر عهده الگوهای رفتاری است.

تأثیر شخصیت الگوها در شکل‌گیری رفتار و منش متربیان فوق‌العاده چشمگیر است. هر قدر الگوها در نظر متربیان از شخصیت محبوب‌تری برخوردار باشد، رفتارهای کلامی و غیرکلامی آن‌ها بیشتر موردتوجه واقع می‌شود (افروز، ۱۳۸۰: ۶۱).

۲. اهمیت و جایگاه الگوهای اخلاقی در قرآن

در قرآن کریم برای تربیت عملی انسان در وجوه مختلف، الگوهایی معرفی شده است. ارائه نمونه‌ها و توصیف آن‌ها در قرآن کریم نشانه اهمیت است که در این کتاب الهی بر این روش در تربیت انسان شده است که ازجمله مفیدترین روش‌های تربیت است.

ما در قرآن کریم با چهره‌های متنوع و اسوه‌هایی آشنا می‌شویم که هر یک دارای صفات و ویژگی‌های ویژه‌ای بوده اند. در فرهنگ قرآن، گاهی فرد به‌عنوان الگو معرفی شده و گاهی جماعت و گروهی به‌مثابه اسوه دسته‌ها و جماعت‌ها، به جامعه انسانی نشان داده می‌شوند که هر یک از آن‌ها از پیامبران گرفته تا دیگران با توجه به شرایط محیط، روش‌های گوناگونی را در زندگی در پیش گرفته‌اند و مطالعه آن‌ها می‌تواند راهنما و راهگشای انسان‌ها در هر عصر و زمان باشند (دلشاد تهرانی، ۱۳۷۶).

آنچه در این مقاله به آن توجه شده است نقش قرآن کریم در این الگوسازی است که هم الگوی کارآمد تربیتی و اخلاقی را در ارائه اصول، شیوه، روش و نوع ارتباط فرزندان و والدین در سوره یوسف (ع) تصویر می‌کند و هم با ارائه شخصیت‌های عینی و بشری که دارای ویژگی خاص عصمت‌اند در این زمینه معرفی و راهنمایی می‌کند.

در اهمیت چنین الگویی امام علی (ع) در خطبه ۱۶۰ نهج‌البلاغه درباره الگو بودن شخصیت پیامبر (ص) فرمودند: «لقد کان من رسول الله (ص) کاف لک فی الاسوه...؛ برای شما کافی است که راه و رسم زندگانی پیامبر اسلام (ص) را

الگو قرار دهی» (فیض الاسلام، خ، ۱۶۰).

این چنین کفایتی بر اساس توصیه امیر بیان جهات متعددی دارد؛ نوع رفتار و گفتار و حرکات و سکنتات و ارتباط‌های فردی و اجتماعی رسول خدا (ص) به عنوان کسی که هم جنبه بشری دارد و هم متصل به حقایق و حیان است فوق العاده حائز اهمیت است. این چنین بهره‌مندی که به واسطه پیامبری که پیراسته و مصون از خطا برای انسان‌ها ممکن شده است را امام علی (ع) از جمله منت‌ها و نعمت‌های بزرگ الهی بر بندگان خویش می‌داند که با پیش رو داشتن آن، بدون هیچ دغدغه و لغزشی می‌توان آن را پی گرفت و در مسیر هدایت و تربیت گام زد «فما اعظم منه الله عندنا حين انعم علينا به سلفا نتبعه و قائدا تطا عنه» (فیض الاسلام، همان).

امام علی (ع) خود را اولین متربی و متعلم می‌داند که در این الگوبرداری از همگان پیشی گرفته است و در این روش تربیتی توفیق بیشتری داشته و به کامیابی رسیده است؛ من همواره با پیامبر (ص) بودم چونان فرزند که همواره با مادر است. پیامبر (ص) هر روز نشانه تازه از اخلاق نیکو را برایم آشکار می‌فرمود و به من فرمان می‌داد که به او اقتدا کنم (همان، خ، ۱۹۲)؛ اما جنبه عبرت بودن الگوها نیز اهمیت دارد که کارکرد تربیتی و اخلاقی آن قابل توجه است. با این وصف، در هر صورت نوع استفاده که می‌توان از الگو بودن قرآن نمود هم رویکرد فرایندی است و هم شخص محورانه.

در چنین شیوه‌ای پیامبران (ع) به عنوان الگو معرفی شده‌اند. کسانی که به تعبیر امام علی (ع) به واسطه بهره‌مندی‌های خاص معنوی تحت تعلیم بزرگترین ملائکه الهی بوده‌اند «لقد قرن الله من لدن ان كان فطيما اعظم ملك من ملائكته، يسلك به طريق المكارم و محاسن اخلاق العالم ليله و نهاره؛ از همان لحظه که پیامبر (ص) را از شیر گرفتند، خداوند بزرگ‌ترین فرشته خود را مأمور تربیت ایشان کرد تا شب و روز او را به راه‌های بزرگواری و راستی و اخلاق نیکو راهنمایی کند» (همان، خ، ۹۷).

در چنین صورتی است که اطمینان از مصون بودن آن‌ها از خطا و اشتباه می‌تواند در الگوبرداری و طی طریق و سلوک اخلاقی و رفتاری آن‌ها کارگشا باشد. چنین نقشی را امام (ع) برای اهل بیت (ع) نیز تصویر می‌سازد و اطمینان می‌دهند که پیگیری مسیر زندگی اهل بیت (ع) جای هیچ‌گونه نگرانی نداشته و به شرط همگامی و همراهی مستمر، هدایت و تربیت رهروان قطعی است (دفتر همکاری حوزه و دانشگاه، تربیت اسلامی، ج، ۱: ۵۲۹-۵۳۰).

مهمترین ویژگی الگوها که باعث کارکرد وسیع آن‌ها می‌شود، بشری بودن آن‌هاست «قل انما انا بشر مثلكم يوحى الي» (کهف، ۱۱۰). همچنین جنبه بشری باعث می‌شود که اسوه به طور دائم در میان انسان‌ها و در بحبوحه زندگی آنان حضور داشته و افراد به شکل مستمر در معرض رفتارها و آموزش‌های آنان باشند. این جهت از مزایای مهم روش الگویی است (عباسی مقدم، ۱۳۷۶: ۵۲-۵۳).

ویژگی مهم‌تر الگوهای قرآنی این است که انسان‌هایی کامل و متعالی هستند و از عصر خویش تا دورادور تاریخ انسان همچنان الگو و قهرمان خواهند بود، برخلاف قهرمانان تاریخ و الگوهای ممتاز جوامع بشری که غالباً در یک بعد یا دو بعد ممتازند ولی الگوهای قرآنی که نمونه روشن و بارز آن‌ها پیامبران الهی هستند در ابعاد مختلف فردی، اجتماعی،

عبادی، اخلاقی و... می‌توانند موردتوجه قرار گرفته و چه در فرایند تربیت اخلاقی به‌عنوان ارائه‌کننده نظام اخلاقی بایسته و چه به‌عنوان الگوهای عینی از آن‌ها بهره‌مند گردید.

۳. بررسی وضعیت‌های ارتباط اخلاقی در روابط والدین و فرزندان در سوره یوسف (ع)

باتوجه به مطالب پیش‌گفته می‌توان سوره یوسف و نوع ارتباط مطرح‌شده در آن را موردتوجه قرارداد. در چنین نگاهی این سوره مبارکه می‌تواند الهام‌بخش روابط اخلاقی تربیتی صحیح و شایسته در تمام عرصه‌های فردی، اجتماعی، عبادی و حتی در بعد حاکمیتی باشد ولی جهت معطوف شدن به مسئله مقاله ما، الگوی ارتباطی در خانواده آن‌هم با تأکید بر روابط والدین و فرزندان و به‌ویژه رابطه پدر و فرزندان و پدر را موردتوجه و تمرکز قرار دهیم.

ارتباط حضرت یعقوب (ع) با خدا، با خود، با فرزندان و برادران با برادران، یوسف (ع) با برادران، یوسف با خدا و یوسف با یعقوب (ع)، یوسف با زلیخا، یوسف با زنان مصر، زلیخا با زنان مصر، زلیخا با یوسف (ع)، یوسف با مردم به‌عنوان حاکم از جمله الگوهای موردتوجه در این سوره مبارکه است که در ساحت‌های ارتباطی درون شخصی، بیرون شخصی، بین شخص و فراشخصی قابل ارائه و بررسی است.

بر این اساس بیان جنبه‌ها و کارکردهای مختلف سوره یوسف مسئله مقاله ما نیست لذا فارغ از ابعاد مختلف آن به دورنمایی از الگوهای مختلف ارتباطی اشاره و پس از آن به روابط متقابل حضرت یعقوب و فرزندان با توجه به وضعیت‌های مختلف و موقعیت‌های ارتباطی اشاره خواهیم کرد و سپس با استخراج اصولی به دو چالش اخلاقی در این زمینه اشاره خواهیم نمود.

ابتدا به وضعیت‌های مختلف اخلاقی در این زمینه اشاره می‌کنیم:

۱. اجازه نقل روای حضرت یوسف (ع) را به او داد «و اذ قال یوسف لاییه ...» (یوسف: ۴). ارتباط یعقوب با یوسف (الگوی صحیح) اصل اخلاقی مرتبط، احترام، تکریم، عزت نفس، اعتماد و ادب.
۲. پیشگیری از برخورد نامناسب فرزندان با یکدیگر. گونه‌های ارتباط: ارتباط یعقوب با یوسف «الگوی شایسته» اصل اخلاقی تکریم و عزت نفس و احترام.
۳. نهی کردن فرزندان به‌صورت صحیح و مطلوب همراه با ذکر مفاسد آن. «الگوی صحیح»
۴. رابطه صمیمی و سرشار از محبت با یوسف و یوسف با پدر «یا ابت» و «یا بنی» اصول؛ خدامحوری، عزت نفس، تکریم، احترام، «الگوی شایسته».
۵. یاد کردن فرزندان و کسانی که دارای ارزش و شرافت بوده‌اند و ازدست‌رفته‌اند «تالله تذکر یوسف» (یوسف: ۸۵).
۶. تغافل در برابر بعضی از اشتباهات فرزندان (مخصوصاً در مواردی که فرزندان خود را پاک جلوه می‌دهند) اصول اخلاقی مرتبط: اصل تغافل، عزت نفس.
۷. گرفتن عهد و پیمان الهی از فرزندان در انجام بعضی از امور، ارتباط یعقوب با سایر فرزندان «الگوی شایسته» اصل اخلاقی مرتبط: اصل خدامحوری، عدم مقابله به‌مثل، تغافل.

۸. بخشش و طلب آمرزش برای فرزندان در صورت عذرخواهی آنان؛ اصل اخلاقی، خدامحوری، عزت نفس، تغافل.
۹. نیرنگ و دروغ به پدر «راه نفاق در پیش گرفتن» ارتباط فرزندان با یعقوب «الگوی ناصحیح و معیوب» اصول اخلاقی، کینه، حسادت، غرور، بی احترامی و بی ادبی.
۱۰. حسادت، اذیت و آزار یوسف توسط برادران که نتیجه تکبر و پیروی از هوای نفس بود. گونه ارتباط: رفتار برادران با یوسف «الگوی ناصحیح» اصل: بی احترامی و بی ادبی.
۱۱. عفت و پاک دامنی یوسف در مقابل طمع نامشروع زلیخا- ارتباط یوسف و زلیخا «الگوی شایسته صحیح و مطلوب» اصل اخلاقی: خدامحوری، عزت نفس، احترام به خویشان.
۱۲. توجه به خداوند و دعا نمودن هنگام افتادن به ورطه جهالت و گناه «قال معاذ الله...»
۱۳. هم غذا شدن و هم نشین شدن با انسان های با کرامت، یوسف در مقابل ستم و عداوت برادران استغفار و طلب عفو به خاطر ظلم برادران خودش. ارتباط یوسف با برادران «الگوی صحیح» اصل اخلاقی: اصل خدامحوری، تکریم، احترام، عزت نفس، ادب.
۱۴. در میان گذاشتن مسائل مهم خود با والدین برای حل مشکلات. رعایت احترام و ادب نسبت به والدین در هر شرایط. ارتباط یوسف با والدین «الگوی صحیح» اصل اخلاقی: خدامحوری، ادب، اعتماد، احترام و تکریم.
۱۵. رفع اتهام از خویش، چراکه آبروی مؤمن درگرو آن است. اصل عزت نفس و احترام به خویشان و تکریم و...
۱۶. مطرح کردن لیاقت های خویش و تخصص های لازم، اصل احترام به خویشان، «الگوی صحیح»
۱۷. لزوم تبلیغ دین و اظهار علم و تخصص در فرصت های مناسب و هنگام نیاز «الگوی صحیح»
۱۸. تقوا و پرهیزگاری یوسف (ع) نسبت به زنان مصر، «الگوی صحیح» اصل عزت نفس، خدامحوری و ادب بندگی.
۱۹. احسان به خلق حتی در سخت ترین حالات و مکان ها همچون زندان؛ مثل عیادت از بیماران در زندان و ابراز همدردی با غم دیدگان.

۴. اصول اخلاقی حاکم بر ارتباط حضرت یعقوب و فرزندان

از نوع ارتباطات اخلاقی حضرت یعقوب (ع) و فرزندان و قرار گرفتن آنها در وضعیت های اخلاقی مختلف می توان اصولی که نه تنها در مقطع زندگی این پیامبر بلکه در هر عصر و زمان مسری و قابل استفاده و بهره مندی است. این ها را از آن جهت اصل می نامیم که می تواند به عنوان ریشه و اساس بسیاری از رفتارهای ارتباطی در هر زمان و مکانی با توجه به موقعیت و وضعیت ارتباطی خاص کارگشا باشد هر چند می توان به عنوان شیوه و روش تربیتی و اخلاقی نیز از آنها یاد کرد. برخی از این اصول ریشه ای تر و در مرتبه عالی تر از بقیه هستند؛ مثل اصل خدامحوری و برخی برخاسته از دیگر اصول عالی و مهمتر است. با این وصف این اصول از نوع ارتباط حاکم بر رفتار شخصیت های داستان حضرت یوسف (ع) در قرآن کریم متخذ شده است.

۴-۱) خدامحوری

این اصل بر همه روابط پیامبران و معصومین (ع) و بالعیان در رفتار حضرت یعقوب (ع) و یوسف (ع) سایه افکنده و شالوده ارتباط‌های چندگانه آن‌هاست. مسائلی همچون صبر، تقوی، صفح و عفو، احسان، تغافل، پذیرش عذر و دیگر اخلاقیاتی که در این سوره از این دو شخصیت عظیم صادر شده است درگرو چنین اصل محوری است. در مقابل همواره برادران که دچار خطاهای اخلاقی مثل حسادت، دروغ، جنایت و... می‌شوند از این اصل فاصله گرفته و به واسطه غلبه نفس خدا را فراموش کرده‌اند.

نشان دادن چنین اصلی در رفتارهای شخصیت‌های مثبت و منفی قصه یوسف (ع) خود محتاج پژوهشی مستقل است ولی نمود اجمالی آن بر اساس آیات قرآن در این سوره قابل تصویر است. براساس این اصل با توجه به نوع تربیتی که حضرت یعقوب (ع) اتخاذ می‌کند مربی در امر تربیت باید همواره به این اصل توجه داشته باشد و این اصل را به متربی خود منتقل کند تا او هم‌محور همه‌چیز را خداوند بداند و کارها را بر اساس آن تنظیم کند؛ یعنی ملاک او ارزش‌های فردی و نفسانی نباشد، بلکه ارزش‌های الهی، معیار عمل و رفتار او قرار گیرد و این همان بیرون راندن هوای نفس از دل و توجه خداوند در همه امور است (ابوطالبی، ۱۴۲: ۱۳۸۸-۱۴۰).

از ابتدای زندگی حضرت یوسف (ع) تا پایان آن، حوادث گوناگونی برای آن حضرت رخ داد اما آنچه در این میان او را «یوسف» کرد و به مقامات بالا رسانید، تقوا، توکل و پرهیزکاری او در مقابل شهوات بود. معصیتی که کمتر کسی از انجام آن چشم می‌پوشید و پیروزمندانه بر هوای نفس خویش غالب می‌شود. به‌عنوان نمونه قرآن جریان مواجهه یوسف (ع) با زلیخا و صحنه گناهی که پیش آمد را این‌گونه بیان می‌کند:

«و زنی که یوسف در خانه او بود از یوسف تمنای کامجویی کرد و درها را بست و گفت بشتاب به‌سوی آنچه برای تو مهیاست. یوسف گفت: پناه می‌برم به خدا، خدایی که پروردگار من است و مقام و منزلت مرا گرامی داشت. بی‌شک ستمگران رستگار نخواهد شد» (یوسف: ۲۳). خداوند نتیجه چنین روحیه خدامحوری را درباره یوسف این‌گونه بیان می‌کند: «آن زن قصد او را کرد و نیز اگر برهان پروردگار را نمی‌دید قصد وی را می‌نمود، این چنین کردیم تا بدی و فحشا را از او دور سازیم، چرا که او از بندگان مخلص ما بود» (یوسف: ۲۴).

نکته‌ای که در این آیه شریفه آمده و جنبه الگو بودن آن را پررنگ‌تر می‌نماید جمله «انه من عبادنا المخلصین» است که نشان می‌دهد این‌گونه امدادهای غیبی که در لحظات طوفانی و بحرانی به سراغ پیامبران همچون یوسف (ع) می‌شتافته، اختصاص به آن‌ها ندارد و هرکسی در زمره بندگان مخلص و خالص خدا وارد شود، او هم لایق چنین مواهبی خواهد بود (مکارم شیرازی، ۱۳۶۱، ج: ۹: ۳۷۵-۳۷۶). لذا از عباد سخن می‌گوید و به آن جنبه عمومیت می‌بخشد.

۴-۲) اصل تکریم

یکی از تفاوت‌های انسان و حیوان در این است که در متن زندگی انسان مسائلی معنوی و غیرمادی وجود دارد (مطهری، تعلیم و تربیت در اسلام، ۲۳۱). از این مبنای دوبعدی بودن انسان، اصل کرامت انسان را استنباط می‌کنیم.

«کرامت» در لغت به معنای «شدت»، «قدرت» و «غلبه» است (ابن فارس، ۱۳۸۷).

کرامت امری است ذاتی که خدای متعال انسان را بدان مفتخر ساخته است؛ و فرموده: «لقد کرّمنا بنی آدم... علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً؛ آنان را بر بسیاری از آفریدگان خویش برتری کامل بخشیدیم» (اسرا: ۷۰). به تعبیر شهید مطهری مقصود قرآن از این که فرموده ما در خلقت و آفرینش، او را مکرم قراردادیم؛ یعنی این کرامت و شرافت و بزرگواری را در سرشت و آفرینش او قراردادیم (مطهری، تعلیم و تربیت در اسلام: ۲۳۰).

انسان از یک کرامت و شرافت ذاتی برخوردار است خداوند او را بر بسیاری از مخلوقات خویش برتری داده است (مطهری، انسان در قرآن: ۱۰). مقصود از کرامت ذاتی آن است که خداوند انسان را به گونه‌ای آفریده که در مقایسه با برخی موجودات دیگر، امکانات و مزایای بیشتری دارد یا تنظیم و ساختار امکاناتش به شکل بهتر صورت پذیرفته و در هر حال، از دارایی و غنای بیشتری بهره‌مند است. این نوع کرامت، در واقع حاکی از عنایت ویژه خداوند به نوع انسان است و همه انسان‌ها فارغ از سن، جنس، رنگ و موقعیت جغرافیایی از آن برخوردار است.

در سوره یوسف نیز این اصل کاملاً دیده می‌شود. کرامت و بزرگی یوسف (ع) زمانی آشکار می‌شود که برادران او بعد از آن همه جفا و آزار، او را در میان چاه آویزان کردند و چون به نیمه چاه رسید به قعر چاه رهاپیش کردند تا به این وسیله بمیرد، ولی چون در ته چاه آب بود او در آب افتاد، پس به طرف سنگی که در آنجا بود رفته روی آن ایستاد (طبرسی، ۱۴۰۸، ج ۱۲: ۱۷۵). در مقابل چنین رفتاری شرایط، برادران را مجدداً به یوسف (ع) رساند. یوسف در مقابل چنین ظلم عظیمی گفت: «هیچ یادتان هست که با یوسف و برادرش چه کردید؟ (یوسف: ۸۹)؛ و با این عبارت خود را معرفی کرد.

لذا حضرت یوسف (ع) برادران را به خطایی مخاطب ساخت که معمولاً یک فرد مجرم و خطاکار را با آن مخاطب می‌سازد، «قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف واخیه اذ انتم جاهلون» این جمله تنها یادآوری اعمال زشت ایشان است، بدون اینکه خواسته باشد توبیخ و یا مواخذه‌ای کرده باشد تا منت و احسان را که خداوند به او و برادرانش کرده خاطرنشان سازد و این از فتوت و جوانمردی‌های عجیبی است که از یوسف (ع) سر زد، راستی چه فتوت عجیبی (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱۱: ۳۲۱).

در گذشته زمانی پیش آمد که یوسف از یک برادر به برادر دیگری پناهنده می‌شد تا در مورد او ترحم کرده و به او ظلم نکنند، اما امروز برادران یوسف می‌خواهند به آن‌ها ترحم کرده و به ایشان احسان و کرم نمایند. در اینجا بود که برادران اعتراف به خطاکاری خویش نموده و نیز اعتراف کردن که خداوند یوسف را بر ایشان برتری داده است و به این مطلب در آیه ۹۳ سوره اشاره شده است. پس یوسف می‌فرماید: «لا تثریب علیکم الیوم؛ امروز بر شما ملامتی نیست» (یوسف: ۹۲). آری کسی که تمام ظلم‌های برادران را یکجا می‌بخشد، سزاوار ریاست و کرامت است.

امام علی (ع) نیز در نهج البلاغه بر اصل کرامت انسان اشاره می‌کند، می‌فرماید: «من کرمت علیه نفسه هانت علیه شهواته؛ کسی که به بزرگواری و شرافت و کرامت خویش پی برد، شهوات‌هایش را خوار کرد» (نهج البلاغه، حکمت ۴۴۹)؛ و این چنین برخوردی باعث شد برادران به مقام ارزشمند خود پی ببرند و در مقام توبه به اصلاح خویش بپردازند.

لذا کرامت و شرافت اساس تربیت انسان است و باید زنجیره‌های نفی کرامت انسان را از دست و پای او گشود تا خود بتواند در بیکران کمالات انسانی پرواز کند و به آنچه باید نائل آید. چنین برخورد کریمانه‌ای که از جانب حضرت یعقوب (ع) و یوسف (ع) صورت گرفت زمینه تربیت اخلاقی آنان را فراهم نمود و چنین برخوردی می‌تواند الگوی در اصلاح و تربیت فرزندان ناخلف و طاغی باشد.

۳-۴) اصل عزت نفس

عزت در لغت به معنای «قوت» و «غلبه» است راغب اصفهانی در مفردات می‌گوید: «العزه حاله مانعه للانسان من ان یغلب» (اصفهانی، ۱۳۵۰: ۳۴۴) عزت نفس به معنای شکست‌ناپذیری، آسیب‌ناپذیری، متانت، مناعت، شرافت، علوطیع، ارجمندی و بزرگ‌منشی معنی شده است (فیومی، ۱۳۴۷؛ فیروزآبادی، ۱۴۱۲؛ بندر ریگی، ۱۳۷۵؛ دهخدا، ۱۳۷۲)؛ و از نظر تربیتی نزاهت از پستی و فرومایگی و برخورداری از اعتلای روحی است. عزت که کلمه بزرگی است و در قرآن کریم هم آمده همان حالت ترفیع و بلندی روح است که نمی‌گذارد انسان، مغلوب و مقهور چیزی واقع شود و دچار ذلت و گرفتاری مادی و مقهور و اسیر و زبون گردد؛ آزاد زندگی کند و با سربلندی امرار حیات نماید چنین انسانی را می‌توان «عزیز النفس»، دانست (فلسفی، ۱۳۷۰: ۱۳۹).

عزت نفس عبارت است از «احساس ارزشمند بودن، این احساس از مجموع کارها، احساس‌ها عواطف و تجربیات که در طول زندگی ناشی می‌شود. به بیان دیگر عزت در اصطلاح عمومی عبارت است از «حفظ شخصیت و محترم بودن در اجتماع» بدیهی است که مطلوب بودن این حقیقت امری است فطری و هر کس می‌خواهد که میان مردم عزیز باشد و به شئون او در اجتماع لطمه وارد نشود. همان چیزی که به عنوان یکی از اصول اخلاقی، مصداق آن در رفتار حضرت یوسف (ع) بروز و ظهور پیدا کرد.

عزت نفس برای همه در کلیه شئون زندگی فردی، اجتماعی، مادی و معنوی و نیز در تمام ادوار حیات از دوران کودکی تا پیری، از ارکان مهم خوشبختی و سعادت است، چرا که هم خود یکی از بزرگ‌ترین فضائل و سجایای انسانی است و هم محرک آدمی در اجرای سایر برنامه‌های اخلاقی و وظیفه‌شناسی نسبت به دیگران است. به عبارت دیگر شرافت نفس علاوه بر آن که از نظر فردی برای همه یکی از صفات حمیده است می‌تواند ضامن اجرایی سایر فضایل و صفات پسندیده هم باشد و صاحبش را به مراعات تمام وظایف اخلاقی و انسانی وادار سازد (فلسفی، ۱۳۷۷، ج ۲: ۲۸۵).

اکثر صاحب‌نظران برخورداری از عزت نفس را به عنوان عامل مرکزی و اساسی در سازگاری عاطفی-اجتماعی افراد می‌دانند. عزت نفس با شادکامی و کارکرد مفید فرد رابطه‌ای متقابل دارد و فردی که احساس خوبی در مورد خودش دارد بهتر می‌تواند با مشکلات کنار بیاید. هیچ بیمار روانی‌ای را نمی‌توان یافت که با فقدان عزت نفس و یا ضعف آن در ارتباط نباشد. بهره‌مندی از عزت نفس علاوه بر آنکه جزئی از سلامت روانی محسوب می‌شود با پیشرفت تحصیلی نیز مرتبط است (بیابان‌گرد، ۱۳۷۳: ۲۵).

در جریان داستان حضرت یوسف (ع) و زمانی که خواستند او را از زندان بیرون بیاورند یوسف به جای اینکه دست و

پای خود را گم کند که بعد از سال‌ها در زندان بودن اکنون نسیم آزادی می‌وزد، به فرستاده پادشاه جواب منفی داد و گفت: من از زندان بیرون نمی‌آیم تا اینکه تو به‌سوی صاحب و مالکت بازگردی و از او بپرسی آن زنان که در قصر عزیز مصر دست‌های خود را بریدند به چه دلیل بود؟

او نمی‌خواست به‌سادگی از زندان آزاد شود و ننگ عفو شاه را بپذیرد بلکه او می‌خواست اول درباره علت زندانی شدنش تحقیق شود و بی‌گناهی و پاک‌دامنی‌اش کاملاً اثبات گردد و پس از تبرئه شدن از هرگونه اتهام، سربلند آزاد گردد. در حدیثی آمده که رسول خدا (ص) فرمودند: «از صبر یوسف در شگفتم که هرگاه عزیز مصر نیاز به تعبیر خواب پیدا کرد نگفت تا از زندان آزاد نشوم نمی‌گویم، اما همین‌که خواستند او را آزاد کنند، بیرون نیامد تا رفع اتهام شود (تفسیر اطیب البیان، قرائتی، ۱۳۸۳، ج ۶: ۸۹).

بنابراین، برای اینکه عزت در درون آدمی جان بگیرد و رشد کند و همه وجود را فراگیرد و انسان از روحیه عزتمندی برخوردار شود، بهترین راه، اطاعت و بندگی خدا، غلبه بر هوای نفس و آزادی از بند دنیا است که در سخنان امام علی (ع) در نهج‌البلاغه به صراحت بیان شده است و چون عزت به‌تمامه و بالا‌صالحه از آن خداوند است اطاعت خدا راهی کوتاه و هموار و مطلوب فطری در کسب عزت و شرافت است و غنیمتی بی‌مانند در تربیت انسان است.

۴-۴) اصل تغافل

تغافل به معنای نادیده گرفتن رفتار و گفتار متربی از طرف مربی به‌منظور تربیت و پرورش او است. در تعلیم و تربیت، تغافل یکی از اصول و روش مؤثر و کارآمد به‌شمار می‌رود و چه‌بسا با این روش، متربی به‌خود آید و راه صلاح در پیش گیرد. این روش نیز از فروغ اصل عزت به‌شمار می‌رود. با این تفاوت که در روش حاضر توجه، معطوف به ضعف‌های متربی است. بروز ضعف‌ها، شکستن عزت را در پی می‌آورد. پس اخفای آن‌ها طریقه‌ای برای حفظ عزت است (باقری، نگاهی دوباره به تربیت اسلامی: ۱۳۶).

مباحث اخلاقی چون عدم تجسس «لا تجسسوا» (حجرات/۱۲) گویای این است که حفظ آبرو، عزت و کرامت انسان‌ها بسیار مهم و ضروری و مؤید این اصل اخلاقی-تربیتی است. برخی صاحب‌نظران تربیتی معتقدند تغافل به این معنا است که ما از امری به‌واقع، مطلع شویم و تظاهر به‌غفلت کنیم. هرگاه عملی و رفتاری را شاهد بودیم که تأمل‌برانگیز بود، باید بنا بر اصل صحت که در فقه آمده است آن را به‌نحو مطلوبی توجیه کنیم و آنگاه که راه‌های توجیه مربی سر شد و برای او یقین حاصل آمد که متربی خطا کرده است، زمان تغافل فرامی‌رسد. در این هنگام، عزت متربی باید با تغافل از خطای او حفظ شود (همان).

البته این تغافل نباید به‌جرئت و جسارت متربی بیانجامد لذا باید به این آسیب نیز توجه نمود. درواقع این اصل متربی را در حریم خاصی که مربی از آن متوقع است نگه دارد. بر این اساس «خطرناک‌ترین» لحظه در تربیت، لحظه‌ای است که متربی خود را از رو پوشیدن خطای خویش بی‌نیاز ببیند و از برملا کردن آن ابایی نداشته باشد. تغافل، تدبیری برای پیشگیری از وقوع چنین لحظه‌ای است که به کاربرد این شیوه مانع از آن است که احساس عزت فرد، بالجمله زایل شود و

آنچه فرد را به پرهیز از خطا موفق می‌سازد، احساس عزت است (همان: ۱۳۷).

در احادیث نیز به این اصل اشاره شده است. به عنوان نمونه امام علی (ع) می‌فرماید: «در معصیت‌ها یا همانند آزادگان باید شککیا بود یا مانند جاهلان و ابلهان، خود را به فراموشی «تغافل» زد» (نهج البلاغه، حکمت ۴۱۳). ایشان تغافل را روش کریمانه می‌داند و می‌فرماید: «من اشرف اعمال الکرم غفلة عما یعلم؛ خود را بی‌خبر نمایاندن و تغافل کردن، از بهترین کارهای بزرگواران است» (همان، حکمت ۲۲۲).

این اصل اخلاقی در زندگی اجتماعی نیز سفارش شده است. لذا در حدیث وارد شده که: «صلاح حال التعایش و التعاشر ملاء مکیال ثلثاه فتنه و ثلثه التغافل؛ صلاح زندگی جمعی و روابط متقابل چون محتوای پیمانه‌ای است که دوسوم آن زیرکی و یک‌سوم آن تغافل است» (ابن شعبه حرانی، تحف العقول، ج ۲: ۲۲۴)؛ اما این اصل تنها به سود متری نیست بلکه در حفظ شخصیت مربی اعم از مربیان آموزشی و والدین تأثیرگذار است. لذا از این جهت نیز به این اصل سفارش شده است: «اضموا اقدارکم بالتغافل عن الدنی من الامور؛ قدر و منزلت خویش را با تغافل در امور کوچک و پیش‌پاافتاده بزرگ دارید» (همان: ۳۵۹).

مراعات این اصل در روابط حضرت یعقوب با فرزندان و یوسف با برادران خود نیز مشهود است. حضرت یعقوب (ع) با اینکه از احوال و خصوصیات دیگر فرزندان خود باخبر بود اما باز با آن‌ها محبت می‌کرد و آن‌ها را دوست می‌داشت. در آنجا که فرزندان می‌خواستند با اظهار خیرخواهی به پدر نیرنگ بزنند و یوسف را با خود به صحرا ببرند پدر در پاسخ آن‌ها نمی‌گوید که من بر شما ایمن نیستم بلکه می‌فرماید: «وضع درونی خود من این گونه است که اگر او را از نزد من ببرید ناراحت می‌شوم». آنگاه که پسران پیراهن خونین یوسف را نزد آن حضرت آوردند، با آنکه می‌دانست آن‌ها دروغ می‌گویند (چرا که اگر گرگ یوسف را خورده بود حتماً پیراهن دریده و پاره می‌شد) اما در جواب آن‌ها که گفته‌اند: «ما رفته بودیم که مسابقه بگذاریم» (یوسف/ ۱۷) هیچ اعتنایی نکرده و فرمود: «بلکه نفس شما امری را بر شما تسویل کرده» (یوسف/ ۱۸)؛ یعنی قضیه این‌طور که شما می‌گویید نیست، بلکه نفس شما در این موضوع شمارا به وسوسه انداخته و مطلب را مبهم کرده است. آنگاه اضافه می‌کند که: «من خویشتن‌داری می‌کنم، یعنی شمارا مواخذه ننموده و در مقام انتقام بر نمی‌آیم بلکه خشم خود را به تمام معنا فرومی‌برم» (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱: ۱۴۰).

چنین رفتاری را در ارتباط یوسف (ع) و برادران نیز می‌بینیم. زمانی که برادران را شناخت با غمض عین و تغافل شرایط را مدیریت نمود تا به هدفی عالی که تنبه برادران باشد، سوق داده شود.

۴-۵ اصل احترام

این اصل نمودهای مختلفی دارد چه در گفتار و بیان و چه در رفتار و عمل. در احادیث توصیه شده است فرزندان خود را بانام نیکو صدا بزنید و با احترام از آن‌ها یاد کنید چنین توصیه‌ای را در مورد فرزندان نسبت به والدین نیز داریم که از صدا زدن آن‌ها به نام و اسم آن‌ها تحذیر شده است. در این داستان نیز حضرت یوسف (ع) هنگام بازگو کردن، احترام و ادب را رعایت نموده و پدر را هیچ‌گاه به اسم صدا نمی‌زند بلکه می‌گوید: «یا ابا» ای پدر من (قرآنی، ۱۳۸۳، ج ۶: ۷۲).

حضرت یعقوب (ع) نیز متقابلاً هنگام خطاب به فرزندش یوسف (ع) می‌فرماید: «یا بنی» ای پسرکم مبادا خوابت را برای برادرانت بازگو کنی. (یوسف: ۵)

پس پدر، مادر و مربی بایستی رابطه صمیمانه توأم با احترام با فرزندان و متریبان خود داشته باشند تا فرزندان و متریبان بتوانند سخن خود را با آنان مطرح کنند و این آیات بیان می‌کند که فرزندان را با مهربانی مورد خطاب قرار دهید. گفته‌اند زمانی که یوسف عزیز مصر گشت همه خاندان خود را به مصر فراخواند و چون حضرت یعقوب (ع) به نزدیکی مصر رسید، یوسف (ع) با لشکریان خود و مردم مصر به استقبال پدر و خاندان خود آمدند. در آنجا پدر و مادر خویش را در آغوش گرفت و آنگاه به منظور احترام و رعایت ادب گفت: داخل مصر شوید و در جمله «انشاء الله آمین» (یوسف: ۹۹) اگر خدا بخواهد در امنیت هستید، ادب و احترامی را رعایت کرد که بی‌سابقه است؛ چون هم به پدر و خاندانش امنیت داد و هم رعایت سنت و روش پادشاهان را که حکم صادر می‌کنند، نموده است؛ و هم ادب الهی را مراعات و مشیت خدا را نیز در نظر گرفت.

این چنین ادب و احترام همه جانبه‌ای را در هیچ الگوی رفتاری نمی‌توان مشاهده نمود. علامه طباطبایی در تفسیر آیه شریفه «و رفع ابویه علی العرش...» (یوسف: ۱۰۰) می‌فرماید: معنایش این است که یوسف (ع) به خاطر احترام، پدر و مادرش را بالای تخت سلطنتی برد که خود بر آن تکیه می‌زد (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱۱: ۳۳۶).

۶-۴) اصل قبول عذر

یکی از آیاتی که ممکن است در این زمینه معنی یابد، آیه شریفه ۶۱ سوره توبه است که در بتره پیامبر اکرم (ص) وارد شده است: حضرت به پذیرش عذرهای دیگران همت می‌گماردند تا حدی که عده‌ای به ایشان طعنه می‌زدند که چقدر گوش شنوا دارد؛ به تعبیر دیگر، ایشان تغافل می‌کردند، ولی دیگران این عمل را دلیل بر ساده‌لوحی حضرت می‌پنداشتند، ولی خداوند در پاسخ آنان می‌فرماید: «و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم؛ می‌گویند او آدم خوش باوری است، بگو خوش باوری بودن او به سود شماست» (توبه: ۶۱).

از آنجا که حضرت یعقوب (ع) همواره امیدوار بود، به فرزندان خود فرمود: بروید و در مورد یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خداوند مأیوس نباشید (یوسف: ۸۷). آنگاه که گم‌گشتگان یعقوب پیدا شدند، برادران از پدر خواستند که برایشان طلب مغفرت و بخشش نماید و یعقوب (ع) نیز قبول کرد، اینجا نقش تربیتی پدر به خوبی نشان داده می‌شود؛ زیرا رفتار و تعالیم حضرت یعقوب (ع) صبر ایشان و مدارا نمودن‌شان به بهترین وجه به فرزندان نشان می‌داد که در توبه فرزندان نقش به سزایی دارد و اگر یعقوب از همان ابتدا که آن‌ها عملی بسیار زشت انجام دادند، آن‌ها را طرد می‌کرد شاید هیچ‌گاه بیدار نمی‌شدند و متوجه خدا نمی‌گشتند. پیامبر گرامی اسلام می‌فرماید:

«ما پیامبران مأمور گشته‌ایم به مدارای با مردم، چنانکه مأمور گشته‌ایم به انجام واجبات و تکالیف» (مجلسی، بی‌تاج

۷۵: ۵۳).

۷-۴) اصل عدم مقابله به مثل

گاهی انسان با افرادی مواجه می‌شود که از روی اغراض و انگیزه‌های خاص رفتار ناشایستی از خود نشان می‌دهند. در برخی موارد، حسادت و صفات زشت دیگر، آنان را وادار می‌کند که در هنگام معاشرت با دیگران رفتاری را از خود نشان دهند که به انسان زیان می‌رساند. سخن در این است که در مواجهه با چنین افرادی، انسان چه رویه‌ای در پیش گیرد؟ اگر در برابر کسی که در حق او دشمنی می‌کند و یا در حق او کوتاهی و بی‌ادبی می‌کند، بخواهد همانند او رفتار کند، کار به درگیری و برخورد می‌انجامد و درست با مشکلی مواجه می‌شود که انسان در برخورد با نابخردان و نادانان با آن مواجه می‌شود.

در چنین مواردی باید از برخورد مقابله‌به‌مثل صرف‌نظر کند و خلق‌وخوی مدارا در پیش گیرد. سعی کند با تمرین گذشت و چشم‌پوشی با چنین افرادی مدارا کند و فوری عکس‌العمل نشان ندهد، در برخی موارد خود را به تغافل بزند که گویا متوجه چیزی نشده که دیگری چه کاری کرده و چه گفته است. (مصباح یزدی، ۱۳۸۲: ۱۰ ج ۲: ۳۹۴)؛ و آیت مسئله در برخورد حضرت یعقوب (ع) با فرزندانش به‌خوبی به چشم می‌خورد.

نکته آموزنده در این عمل حضرت یعقوب (ع) این است که: مستقیماً و بی‌پرده به فرزندان نیرنگ‌باز خود نفرمود که شما دروغ می‌گویید چرا که ممکن بود خشونت کنند، اما آن حضرت حالت نفسانی آن‌ها را برایشان تشریح کرد که جای هیچ‌گونه انکاری از جانب فرزندانش نبود و نیز این عمل منفی فرزندان را با عمل منفی دیگری از قبیل نشان دادن خشم و یا انتقام پاسخ نداد. لذا می‌بینیم کاری که یعقوب (ع) انجام می‌دهد این است که از آنان روی برتافت.

۸-۴) اصل اعتماد

از دیگر اصول اخلاقی که در ارتباط متقابل یعقوب (ع) و یوسف (ع) دیده می‌شود رعایت اصل اعتماد است. گفتن یوسف (ع) خوابش را به پدر، فرستادن یعقوب یوسف را با دیگر فرزندان و... از نمونه‌های اصل اعتماد است. جالب آنکه اعتماد حضرت یعقوب به فرزندانش که نسبت به آن‌ها اطمینان کامل ندارد خیلی قابل توجه است. آنچه در داستان یوسف (ع) بیشتر هویدا است ارتباط آن حضرت با پدرش حضرت یعقوب است. یوسف در همان اوایل کودکی خوابی عجیبی می‌بیند و پدر را که محرم اسرار و بهترین مرجع برای حل مشکلات خود می‌دانست از آن مطلع می‌کند. نکته قابل توجه این است که برای مطلب مهم خود در خانواده، پدر را امین و فرد ذیصلاح می‌داند و به او مراجعه می‌کند. این نکته تربیتی مهمی است که پدر تکیه‌گاه مهم و ذیصلاح در مشکلات فرزندان است باید اسرار خود را با او در میان گذاشت و او مورد اعتماد است.

۵. چالش‌های الگو ارتباطی حضرت یعقوب (ع)

تعارض در لغت به معنای «خلاف یکدیگر آمدن و معارضه کردن یکی با دیگری» است (دهخدا، ۱۳۴۳، ج ۱۴: ۷۰۱). مقصود از تعارض گزاره‌های اخلاقی در اصطلاح تعارض دلیل‌ها و مفهوم آن‌ها نیست، بلکه مقصود ناسازگاری در اصل اخلاقی در مقام امتثال است (محمدی، ۱۳۸۹: ۱۲۶-۱۲۳). ما در مباحث اخلاقی به‌ویژه اخلاق کاربردی با چالش‌ها گاه تعارض‌های بدوی مواجه می‌شویم (بوسلیکی، تعارض اخلاقی و ظرفیت دانش اصول فقه: ۲۵) تعارض اخلاقی

موقعیتی است که هم‌زمان دو یا چند وظیفه اخلاقی دارد که هر کدام به تنهایی وظیفه اوست اما اتفاقاً و فقط به دلیل هم‌زمانی نمی‌تواند همه آن‌ها را انجام دهد.

در بحث ارتباط یعقوب با یوسف نیز در نظر اولیه چالش‌هایی به چشم می‌خورد که از نظر صاحب‌نظران دور نبوده و حتی در برخی متون دینی و روایات بدان اشاره شده است از این جهت ما به عنوان نمونه و رویکرد الگو محورانه که در مقاله پیش رو دنبال کردیم به دو نمونه اشاره می‌کنیم هر چند هر یک از این چالش‌ها می‌تواند محور یک پژوهش مستقل باشد ما به اجمال و مرتبط با مسئله مقاله به آن می‌پردازیم.

۵-۱) چالش اظهار محبت صادقانه یعقوب به یوسف و ایجاد حسادت برادران

در یک نگاه اجمالی روایت امام باقر (ع) می‌تواند نقطه ایجاد این چالش باشد. ایشان فرمودند: «من گاهی به بعضی از فرزندانم محبت می‌کنم و آن‌ها را روی زانوی خود می‌نشانم در حالی که استحقاق این همه محبت را ندارند تا مبدا علیه سلیر فرزندانم حسادت بورزد و ماجرای یوسف (ع) تکرار شود» (مجلسی، بی‌تا ج ۷۴: ۷۸).

آنچه اجمالاً در سوره یوسف منعکس شده است آن است که برادران یوسف (ع) که گروهی نیرومند هم بودند بر ایشان بسیار ناگوار بود که پدرشان به طفلی صغیر بیش از آنان توجه کند لذا حسادت ورزیدند آن‌ها این نعمت را در علاقه شدید پدر به او می‌دیدند هر چند نعمت اصلی یوسف کمالات خود او بود که موجب آن امر شده بود ولی در هر صورت علاقه پدر زمینه ایجاد این صفت در نهایت مبتلا شدن به ظلم‌های دیگر را در فرزندان به همراه داشت.

سخن و پرسش مهم اینجا است که اگر حضرت یعقوب (ع) چنین عطوفت و علاقه را اظهار نمی‌کرد موجبات گناه و خطای فرزندان را فراهم نمی‌نمود و این همه ظلم در حق یوسف اتفاق نمی‌افتاد. این علاقه و نهایتاً حسادت فرزندان باعث شد آنان دست به توطئه بزنند و برای رسیدن به مقصود خود، به نزدیکترین فرد خود یعنی پدرشان نیرنگ بزنند و راه نفاق را در پیش بگیرند.

ضمناً از نتایج دیگر حسادت آن‌ها این بود که برادر کوچک خود را در چاهی تاریک رها ساخته و مرتکب چنین ظلمی شوند و به دنبال آن برای این که قضیه را به خوبی به اتمام رسانند به پدر خود دروغ بگویند که یوسف را گرگ خورده است. حتی در دو جای دیگر به پدرش نسبت ضلالت دادند و او را متهم به این صفت نمودند. حضرت یعقوب (ع) می‌توانست محبت خود را کتمان کند و موجبات انحراف و گناه فرزندان و این همه سختی و ظلم به یوسف (ع) و خود را فراهم نکند. آیا به راستی کار یعقوب (ع) به جهت اخلاقی تربیتی قابل تأیید است یا خیر؟ در پاسخ به این مطلب دیدگاه‌هایی مطرح شده است:

یک) علل معده دیگر در حسادت

برخی معتقدند حسادت برادران یوسف نتیجه تکبر و پیروی آن‌ها از هوای نفس و غرور بود. چرا که نفس آن‌ها میل به محبوب شدن داشت. لذا تکبر و غرور آنان و نیرومندی که داشتند آنان را دچار خودشیفتگی کرده و نفس اماره بر آن‌ها چیره شد کما اینکه حضرت یعقوب به آنان فرمودند «بل سولت لکم انفسکم» (یوسف: ۱۸).

دو) اظهار علاقه یعقوب به مادر یوسف و بنیامین

بعضی از مفسرین درباره حکم فرزندان حضرت یعقوب (ع) به ضلالت پدرشان گفته‌اند که آن نادانی و خطای بزرگی از ایشان بوده و شاید جهتش این بوده که پدر را از روز اول متهم کرده بودند که مادر آن دو یوسف و بنیامین بیشتر از مادر ایشان دوست می‌داشت، پس ریشه این عداوت به مادران مختلف و زوجات متعدد یعقوب منتهی می‌شده، مخصوصاً با در نظر گرفتن اینکه برخی از مادران ایشان کنیز بوده‌اند و همین معنا سبب شد که در قضاوت خود گمراه شوند و نتوانند رفتار پدر را حمل بر غریزه والدین نسبت به فرزند کوچک‌تر بکنند. بلکه بگویند به خاطر علاقه بیشتری است که پدر نسبت به مادر آن دو داشته است (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۲۱: ۱۴۷).

علامه در تفسیر المیزان به این توجیه جواب داده و فرموده «آنجا که مفسر جهت ضلالت را در زوجات متعدد می‌داند، این حرف در جای خود قابل انکار نیست اما آنچه در قرآن سبب این اختلاف معرفی شده غیر از این است و به علاوه اگر سبب منحصر به فرد، زنان متعدد بود جا داشت که برادران یوسف آن برادر دیگرشان را هم در چاه می‌انداختند و تنها به یوسف اکتفا نمی‌کردند».

همچنین علامه اشکال دیگری بر آن وارد کرده و می‌فرماید «اگر محبت یعقوب نسبت به یوسف از باب رقت و ترحم غریزی بوده که هر پدری را وادار می‌کند بچه‌های کوچک را مادامی که صغیرند بیشتر دوست بدارد، قطعاً در اینجا پسران بزرگ وی اعتراض نمی‌کردند، چون هر یک از آنان به نوبه خود چنین محبتی را در ایام طفولیت از پدرش دیده بودند دیگر عیب‌جویی و مذمت پدر را نمی‌کردند (همان، ج ۲۱: ۱۴۹).

همچنین معتقد بودند که از یوسف سزاوارتر به محبت‌اند، اما پدر از راه حکمت منحرف گشته، دو تا بچه خردسال را بر آن‌ها ترجیح داده است (همان، ج ۱۱: ۳۳۵).

سه) اصل عدالت اخلاقی

برخی معتقدند از این جهت که عدالت «اعطا کل ذی حق حقه» است و چون یوسف (ع) از کمالاتی برخوردار بود شایسته بود پدر او چنین رفتاری داشته باشد. مطلب دیگری این که عدالت همیشه به معنای برابری و تساوی نیست، همچنانکه خداوند انسان‌ها را متفاوت خلق کرده است و کسی هم حق اعتراض ندارد، چون حق تعالی بر اساس لیاقت و شایستگی هر کس نعمت‌هایی را به او عطا می‌کند؛ بنابراین، رفتار حضرت یعقوب عین عدالت و انصاف بوده است. ایشان یوسف را بر اساس شایستگی‌های اخلاقی و معنوی منحصر به فردش مورد لطف و محبت بیشتری قرار می‌داد و آنچه می‌بایست از آن حذر کرد، رفتارهای ناپسند برادران یوسف بود که شیطان در دل آنان بذر حسادت کاشته و آن‌ها را و سوسه کرد تا در نهایت او را به چاه انداختند.

چهار) علم یعقوب به ابتلای یوسف

در این که آیا رفتار حضرت یعقوب (ع) مطابق با عدالت مورد نظر در آیات و روایات است، امام سجاد (ع) می‌فرماید: «هنگامی که یوسف (ع) آن خواب را دید و بامداد برای پدر بازگو کرد، یعقوب به خاطر آنچه از یوسف شنید با آنچه خدای

عزوجل به او وحی کرد که آماده باش، غمگین شد و ترسید که آن بلای به خصوص در مورد یوسف باشد از این رو مهربانی او از میان برادران به یوسف بیشتر شد و چون برادران رفتار پدر را نسبت به یوسف دیدند که او را گرامی می دارد و بر آنان ترجیح می دهد، بر آن ها گران آمد... و گفتند یوسف و برادرش نزد پدر از ما محبوب ترند (قمی، ۱، ۱۴۱۶: ۶۲). این روایت نشان می دهد که چنین محبتی پس از اخبار به یعقوب اتفاق افتاده است. در این صورت توجیه چنین رفتاری از یعقوب قابل پذیرش است ضمن اینکه خداوند یوسف که نیکوترین و زیباترین مردم و کامل ترین ایشان از جهت علم، فضل، ادب و عفاف بود به یعقوب روزی کرده بود (مجلسی، بی تا ج ۱۲: ۳۲۵). نتیجه چنین غم و در نتیجه محبتی از جانب یعقوب (ع) را بیشتر می نمود.

پنج) اقتضای فطرت کمال خواه

هر انسانی وقتی فرد واجد کمالاتی را ببیند، خود آگاه یا ناخود آگاه به سوی او کشیده می شود و سعی در محبت کردن به آن شخص را دارد، در مورد حضرت یعقوب (ع) و یوسف (ع) نیز چنین است به هر حال حق مطلب این است که اگر یعقوب یوسف و برادرش را دوست می داشت به خاطر آن پاکی و کمالات بود که مخصوصاً در حضرت یوسف می دید و پیش بینی می کرد که به زودی خداوند او را بر خواهد گزید و تأویل احادیث تعلیمش خواهد کرد و نعمتش را بر او و آل یعقوب تمام خواهد کرد، پس منشأ محبت بیشتر یعقوب به این جهت بود، نه هوای نفس.

۲-۵) سجده یعقوب و فرزندانش در برابر یوسف و نقد آن

از چالش های دیگری که در ارتباط حضرت یعقوب و فرزندانش نمود دارد، سجده یعقوب و فرزندانش در مقابل یوسف (ع) است که از چند جهت آن را محل اشکال قرار داده اند:

اولاً: مگر در برابر غیر خدا جابز است که یعقوب در عرض خدا به یوسف سجده و او را عبادت می کند.
ثانیاً: یعقوب پدر یوسف و از احترام ابوت برخوردار است، چرا خود را در برابر فرزندی که جایگاه کمتری دارد سجده می کند.

ثالثاً: یعقوب پیرمردی والا مقام بود و احترام چنین فردی بر جوانی مانند یوسف واجب است. نباید او چنین اجازه ای می داد.

رابعاً: یعقوب در زمره پیامبران بزرگ الهی بود و سجده این چنینی شایسته چنین مقامی نیست.
خامساً: اجتهاد و تمسک یعقوب به عبادت و زاهدانه زیستنش، بسیار بیشتر از یوسف بود پس با وجود این دلایل چگونه یوسف اجازه داد تا پدرش در برابرش سجده کند.

در پاسخ به این شبهه مواردی را بررسی می کنیم:

یک: ابن عباس می گوید: «در حقیقت سجده یعقوب و فرزندانش سپاسگزاری از خداوند است به خاطر آنکه بار دیگر یوسف را زنده یافتند چرا که آن ها در ابتدای ورود سر به سجده نگذاشتند، بلکه بعد از آن که به بالای تخت فراخوانده شدند اقدام به سجده نمودند تا خداوند را به خاطر اعتلای مقام که به او بخشیده است و تحقق رؤیایش شکر کردند

(جزایری، ۱۳۸۰: ۳۱۵).

دو: یوسف به مثابه قبله‌ای شده که آن‌ها در مقابل او به خاطر نعمت بازیافتنش خدای را شکر کردند همچنانکه می‌گوییم در برابر کعبه سجده کردم منظور خود کعبه نیست بلکه صرفاً خانه خدا نشانه‌ای است و مقصود واقعی ذات اقدس الهی است.

سه: ضمیر «خروا» در آیه «و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا» (یوسف، ۱۰۰) به پدر و مادر بازمی‌گردد بلکه منظور برادران وی می‌باشند، چراکه در غیر این صورت باید گفته می‌شد «و خروا له ساجدین»؛ و اگر شبهه ایجاد شود در این صورت تعبیر رویای حضرت یوسف به اکمل وجه محقق نگشته است. باید گفت: دلیلی ندارد که تحقق رؤیا کاملاً منطبق بر خود رؤیا باشد؛ بلکه ماحصل علم انجام‌یافته یعنی بزرگداشت یوسف مدنظر است همین‌که یعقوب از کنعان به‌سوی او حرکت می‌کند از مصادیق تعبیر رؤیا است.

چهار: ممکن است در زمان یوسف تنها راه ابراز محبت همان سجده بوده باشد. البته این دلیل خالی از اشکال نیست چراکه در این صورت یعقوب استحقاق بیشتری داشت تا در برابرش به سجد افتند.

پنج: شاید سجده فرزندان یعقوب در برابر یوسف با اشاره او انجام‌شده باشد تا کینه‌ها از بین رفته و تکبر و خودستایی به تواضع و فروتنی تبدیل گردد.

شش: شاید خداوند یعقوب و فرزندان را به خاطر مصلحتی پوشیده و حکمتی خاص به سجده در برابر یوسف واداشت همچنانکه فرشتگان در برابر آدم چنین صورتی داشت. یوسف خود به سجده یعقوب و همراهان راضی نبود فقط به اجرای دستورات الهی سکوت کرد.

نتیجه‌گیری

نقش الگوها در تربیت نقش اساسی است و روش‌الگویی در سازمان دادن به شخصیت و رفتار بسیار مؤثر است. این نقش از خانواده آغاز می‌شود و پس‌از آن فرد تحت تأثیر الگوهای آموزشی، اجتماعی و سیاسی قرار می‌گیرد و هرچند قدرت نفوذ الگوها بیشتر باشند و زمینه پذیرش آماده‌تر باشد، همسانی در جهات مختلف و نمونه‌برداری کامل‌تر صورت می‌گیرد. در این مقاله سعی شده الگوی ارتباطی اخلاقی با فرزندان که در رفتار و ارتباط حضرت یعقوب (ع) با یوسف (ع) و سایر فرزندان به‌عنوان یک الگوی تربیتی-اخلاقی و مبتنی بر فرایند ضمن توجه به شخصیت حضرت یعقوب (ع) و یوسف (ع) به‌عنوان پیامبران معصوم موردتوجه قرار گیرد.

از آنجاکه محوریت بحث سوره مبارکه یوسف بود، ابتدا جایگاه و اهمیت الگوهای قرآنی و اخلاقی موردتوجه قرار گرفت، پس‌از آن اهمیت این سوره در آموزه‌های اخلاقی به‌ویژه اخلاق ارتباطی با فرزندان مطرح شد. موقعیت‌های اخلاقی متعددی در این سوره موردبررسی قرار گرفت که به نحوه ارتباط متقابل یعقوب (ع) و یوسف (ع)، یوسف (ع) و برادران محوری‌ترین توجه ما در مقاله حاضر بود. علاوه بر این اصول اخلاقی حاکم بر ارتباط یعقوب (ع) و فرزندان ازجمله: اصل خدامحوری، اصل تکریم، اصل عزت، اصل تغافل و... بیان شد. در بخش پایانی نوشتار چالش‌های الگوی ارتباطی یعقوب

مانند چالش حسادت و شبهه سجده آن حضرت در برابر یوسف (ع) اشاره شده است. نتیجه آنکه اخلاق اسلامی مبتنی بر مبانی توحیدی و آموزه‌هایی که در روایات آمده است ضمن توجه به رویکردهای عقلی با بیان اصول و قواعد اخلاقی به بیان الگو و نیز راه‌حل‌های چالش‌ها و تعارض‌ها و مسائل اخلاقی می‌پردازد.

منابع

- ۱- قرآن کریم
- ۲- نهج البلاغه
- ۳- ابوطالبی، مهدی، تربیت دینی از دیدگاه امام علی (ع)، قم: مرکز انتشارات موسسه امام خمینی، چ سوم ۱۳۸۸.
- ۴- افروز، غلامعلی، مباحث در روانشناسی و تربیت کودکان و نوجوانان، تهران: انجمن اولیا و مربیان چ ۹، ۱۳۸۰.
- ۵- اصفهانی، راغب، مفردات الفاظ قرآن، قم: التقدّم العربی، ۱۳۵۰.
- ۶- بیابانگرد، اسماعیل، روش‌های افزایش عزت‌نفس در کودکان و نوجوانان، تهران: انجمن اولیا و مربیان، ۱۳۷۳.
- ۷- تمیمی‌المغربی، قاضی ابوحنفیه، دعائم الاسلام، «صر: دارالمعارف، چ دوم، ۱۹۶۳.
- ۸- جزایری، نعمت‌الله، قصص الانبیا، مصر انتشارات هاد، بی‌تا چ اول ۱۳۸۰.
- ۹- دفتر همکاری حوزه و دانشگاه، درآمدی بر تعلیم و تربیت اسلامی، فلسفه و تربیت، ج ۱ تهران: سمت.
- ۱۰- دلشاد تهرانی، مصطفی، سیری در تربیت اسلامی، موسسه نشر تحقیقات ذکر، چ اول، ۱۳۷۶.
- ۱۱- دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه دهخدا، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۳.
- ۱۲- رشیدپور، مجید، آموزش خانواده، تهران: انتشارات انجمن اولیا و مربیان، ۱۳۷۳.
- ۱۳- طباطبایی، محمدحسین، المیزان فی تفسیر القرآن، موسسه نشر الاسلامیه، چ پنجم، ۱۴۱۷.
- ۱۴- طبرسی، ابوعلی فضل ابن حسین، مجمع‌البیان، بیروت لبنان، دارالمعرفه، چ دوم، ۱۴۸۰.
- ۱۵- طوسی، ابوجعفر محمد ابن حسن، المبسوط فی فقه الامامیه، تهران: المکتبه المرتضویه، چ دوم، ۱۳۸۷.
- ۱۶- عباسی مقدم، مصطفی، اسوه‌های قرآنی و شیوه‌های تبلیغی آنان، قم: دفتر تبلیغات، چ اول، ۱۳۷۶.
- ۱۷- فلسفی، محمدتقی، جوان از نظر عقل و احساسات، ج ۲، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۷.
- ۱۸- شرح دعای مکارم الاخلاق، ج ۱، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۰.
- ۱۹- قرائتی، محسن، تفسیر نور، مرکز فرهنگی درس‌های از قرآن، تهران، ۱۳۸۳.
- ۲۰- قمی، محمد، علل الشرایع، ج ۱، دار الحجه الثقافه، ۱۴۱۶ ه.ق.
- ۲۱- مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، چ ۲، بیروت موسسه الوفاء، بی‌تا.
- ۲۲- محمدی، حبیب‌الله، اخلاق الهی، چ اول، انتشارات هنارس، ۱۳۸۹.
- ۲۳- محمدی ری‌شهری، محمد، کیمیای محبت، قم: دارالحديث، چاپ نهم، ۱۳۸۰.
- ۲۴- مرتضوی، سید ضیا، امام خمینی و الگوهای دین‌شناختی در مسائل زنان، دفتر تبلیغات، ۱۳۷۸.
- ۲۵- محدثی، جواد، اخلاق معاشرت، قم بوستان کتاب، ۱۳۸۴.
- ۲۶- مصباح یزدی، محمدتقی، ره‌توشه پندهای رسول خدا (ص) به ابوذر، ج ۵، موسسه امام خمینی، ۱۳۸۲.
- ۲۷- مکارم شیرازی، ناصر و جمعی از نویسندگان، تفسیر نمونه، دارالکتب الاسلامیه، چ هفتم، ۱۳۶۱.
- ۲۸- وائقی، ق، امام الگوی امت، تهران، کتاب‌فروشی امیری، بی‌تا.